

درباره روزهای آخر «پوران فرخزاد»
(۱۳۱۲ - ۹ دی ۱۳۹۵)

میان هشیاری و ناهوشیاری

عبدالرحمن نجل رحیم

عصب شناس و عصب پژوه



متأسفانه در سال قبل، «پوران فرخزاد» یکی از برجستگان در زمینه ترجمه، شعر و پژوهش ادبی را از دست دادیم. او در شرایط مظلومانه‌ای چشم از جهان بست. دختر جوانی از اقوام پوران فرخزاد، تنها کسی بود که اغلب در پشت در «آی. سی. یو» بیمارستان ایرانمهر بی تابانه کشیک می داد تا از آخرین وضعیت بیمار و شرایط او مطلع شود.

قیافه معصومانه و پر عذوفت و مهربان این دختر را فراموش نمی‌کنم. وقتی با او کمی بیشتر صحبت می‌کنم، او از من می‌خواهد بداند، آیا پوران فرخزاد زنده خواهد ماند و خواهد توانست آخرین کتاب در حال چاپ خود را که بی قرارانه منتظر چاپش بود، ببیند.

اما وقتی علت مرگ او را در مطبوعات و در ویکی‌پدیای او دیدم، تعجب زده شدم: «عارضه قلبی». به نظر من همان قدر که زندگی و آثار یک هنرمند، اندیشمند و اهل فرهنگ مهم است، بیماری یا بیماری‌هایی که با آن دست و پنجه نرم می‌کند و گاه باعث مرگش می‌شود، نیز اهمیت دارد و ثبت دقیق آنها می‌تواند در آینده برای بررسی دقیق‌تری از زندگی این بزرگان به کار آید.



عکس: امید نظاری فرد

همچنان که هم‌اکنون اکثر زندگی نویسان مشهور جهان و تحلیلگران آثار بزرگان به این مهم پی برده‌اند که مرور سال‌های مبارزه با بیماری و چگونگی دست و پنجه نرم کردن آنها با مرگ، می‌تواند به افشای پاره‌ای از نادانسته‌ها درباره آنها کمک کند. واقعیت این است که او دچار سکتة مغزی وسیعی در ناحیه ساقه مغز و مخچه شده بود و علت به اغما رفتن و از دست رفتن قدرت تنفس، تکلم و حرکت اندام‌های او نیز به این دلیل بوده است.

معلوم است که بیماری که با او در اغما می‌رود، آخرین عضوی که در هنگام مرگ از کار می‌افتد، «قلب» بیمار است، ولی به این دلیل نباید علت مرگ را «عارضه قلبی» دانست. در مورد خاص خانم پروین فرخزاد، تشکیل لخته بزرگ در داخل یک سرخرگ بزرگ، خون‌رسانی به بخش پشت مغزی را دچار اختلال کرده بود. بنابراین، این به هیچ وجه توجیه پذیر نیست که علت مرگ ایشان آن چنان که در رسانه‌ها آمده است، «عارضه قلبی» دانسته شود و در «ویکی‌پدیا» این شخصیت نیز چنین ثبت شود.

مدت زمانی را که فرخزاد روی تخت «آی. سی. یو» بیمارستان ایرانمهر، بر اثر سکتة مغزی در جایی حساس از مغز، در حالاتی بین هشیاری و ناهوشیاری با مرگ دست و پنجه نرم کرده، جزئی از زندگی او است که برای همه اهل فرهنگ، بویژه زندگینامه نویسان و پژوهشگران مغز، دارای اهمیت است.

درست است که این آفت اجتماعی، یعنی بی‌توجهی و کم‌اهمیت جلوه دادن ثبت تاریخی دقیق وقایع، یکی از مشکلات بزرگ فرهنگی ما است، ولی اگر بخواهیم قدمی عملی در زمینه ثبت دقیق تر علت مرگ و میر افراد سرشناس و تأثیرگذار جامعه برداریم، لازم است ارتباط نزدیک‌تری بین کادر پزشکی و مدیریت بیمارستان‌ها و مراکز درمانی کشور با مسئولان رسانه‌ها و وسایل ارتباط جمعی نیز به وجود آید. در این امر، می‌بایست بخش ارتباط عمومی بیمارستان‌ها و مراکز درمانی در رابطه فعال و تنگاتنگ با رسانه‌ها و خبرگزاری‌های تأثیرگذار مملکت، قرار گیرند.

درباره «مهدیه الهی قمشهای»
(۱۳۱۶ - ۱۹ تیر ۱۳۹۵)

شمع جمع مشتاقان

افشین علا

شاعر



بی‌همتای کرد. انس ایشان با گنج بی‌پایان مثنوی معنوی اعجاب آور بود. به گونه‌ای که می‌توان گفت او تمام عمر شریفش را به تبلیغ و تعلیم آموزه‌های مولانا اختصاص داد و مولوی پژوهی و مولانا شناسی از صفات و عناوین بارز او شد. سال‌های متمادی در جلسات منظم به شرح و تدریس مثنوی پرداخت که حاصل آن شرح کامل ۶ دفتر مثنوی شده که تحت عنوان «سیری در گلزار مثنوی» به نشر سپرده شده است. جلد اول این مجموعه توسط انتشارات آستان قدس رضوی منتشر شده است و جلد دوم نیز در دست چاپ است. از دیگر آثار اوستی توان به بازسرای و تکمیل منظومه بلند پدر در شرح واقعه کربلا پرداخت که آن حکیم



عکس: آرش پورنازاد الهی قمشهای

در «نغمه حسینی» به آن پرداخته بود و دختر فرزانة اش در «کربلا وادی عشق» جلوه‌ای دیگر به آن بخشید. ایشان در شاعری متخلص به «آتش» بود و مجموعه اشعار دیگری نیز از خود به یادگار گذاشت. اما در کنار این آثار و اشعار هیچگاه از ضرورت همنشینی با صاحب‌دلان و فرهیختگان و جویندگان گوهر حقیقت و فرهنگ و دیانت و ادب نیز غافل نماند. خانه بانو الهی همواره می‌باده گاه شاعران و خوشنویسان و نگارگران و نوازندگان و خوانندگان تراز اول روزگار بود و خود، با آنکه شمع آن جمع مشتاق بود، پروانه وار گرد وجود شیفندگان خود می‌چرخید. سرانجام آن بانوی عارف و حکیم پس از سال‌ها تحمل سنگینی فقدان پدر، مادر، برادر، همسر و داغ پیاپی دو پسر بیرومندش در تیرماه امسال به دیدار دوست شتافت.

**آن یار کز خانه ماجای پری بود
سر تا قدمش چون پری از عیب پری بود**

براستی ترجمانی برای شرح آنچه که از «مهدیه الهی قمشهای» دیده‌ام، نمی‌شناسم. که خود ترجمانی بود از احوال و مقامات پدر علامه و عارفش حکیم محی‌الدین الهی قمشهای. دختر ارشد پدر بود و از کودکی همدوم و مونس آن بحریبکران الهی. اسرار عشق و رموز دلدادگی و فرزانگی را از او آموخته بود و از خردسالی با آیات وحی و گنجینه گرانسنگ ادبیات کهن فارسی مانوس شد. بانو الهی علاوه بر آنکه از پدری چون حکیم الهی توشه می‌گرفت، در دامن زنی فرهیخته و نورانی چون زنده یاد طیبه تربتی نیز پرورش یافته بود. بانویی که در آن سالیان محرومیت بانوان از مدرسه و اجتماع و با وجود آنکه او نیز از خاندان اهل علم و فقاقت بود و نسبتش به شیخ مفید می‌رسید، در مدرسه فرانسوی هادانش آموخته بود و دیپلم خود را از آنجا گرفته بود. حکیم الهی قبل از ایشان همسری داشت که بعد از به دنیا آمدن نخستین فرزند حکیم دیده از جهان خاکی فرو بست. این فرزند در دامن پدر بانو تربتی پرورش یافت و بعدها روحانی وارسته و عارف شوریده‌ای شد که نور جان پدر و همه خاندان الهی شده بود. او عالم فرزانه مرحوم آیت‌الله نظام‌الدین الهی قمشهای بود. هم‌اوست که پدر در قصیده‌ای عاشقانه اینگونه وصف او را آغاز می‌کند: نظام من ای سرو باغ معانی... بانو مهدیه علاوه بر خرمن بیکران فضل پدر و مادر، از محضر این عاشق بیقرار و عالم فرزانه نیز بهره‌ها برد و بود و به این برادر عزیزتر از جان عشق می‌ورزید. از طرفی منزل حکیم محی‌الدین محفل انس و محل رفت و آمد فحول فقه و ادب و عرفان و اخلاق و فلسفه بود و موانست بانو الهی با در دانه‌های روزگار بر دانش و فضل بی‌کرانه‌اش می‌افزود. علاوه بر همه این فضایل، به زیور شاعری نیز آراسته بود و از کودکی شعری می‌سرود و همچون پدر و مادر گرامی اش طبعی روان و سخنی استوار داشت. البته آنچه که این زن بی‌بدیل را به مقامی بی‌جایگزین در روزگار ما تبدیل کرد، تنها ذوق شعر و سرودن اشعار در قالب‌های مختلف نبود، بلکه انس و الفت دیرین او با متون نظم و نثر فارسی و اشراف شگفت انگیزش بر قلم ادبیات عرفانی ایران زمین بود که از او ادیب فرزانه‌ای ساخت که محضر نورانی و سخنان شیرینش را

درباره «رکن‌الدین خسروی»
(۱۳۰۸ - ۲۶ دی ۱۳۹۵)

کارگردان خلاق اما قدر نادانسته

پرویز پورحسینی

بازیگر



می‌شناخت. چندین سال در انگلیس به آموختن تئاتر مشغول بود. وقتی سال‌ها پیش او را از تدریس منع کردند خیلی متأسف شدم. اومی توانست در این سال‌ها در ارتقای سطح آموزش در دانشگاه‌های ایران خیلی مؤثر باشد. دریغ که در این سال‌ها قدر نخبگان خود را ندانستیم و خود را از محضر آنها محروم کردیم.



اداره هنرهای دراماتیک، مرکزی تازه تأسیس بود که وزارت فرهنگ و هنر وقت برای آموزش، نمایش تأسیس کرده بود. «رکن‌الدین خسروی» را نخستین بار در دفتر آنجا دیدم. سال ۱۳۳۹ بود و برای ثبت نام در کلاس‌های بازیگری حمید سمندریان آنجا رفته بودم. آقای خسروی هم کارهای دفتری آنجا را اداره می‌کرد و هم یکی از کارگردانان اداره هنرهای دراماتیک بود. مدتی بعد یک روز از طرف آقای خسروی به کلاس آمدند و من را بردند برای بازی در نقش کوچکی که در سالن کوچک اداره دراماتیک اجرا می‌شد. بازیگر نقش ملوان نیامده بود و من قرار بود به همراه صندوقی حاوی گنج در نورا آبی رویای کاپیتان (آقای مشایخی) از صحنه عبور کنم. نخستین بار بود که پایه صحنه می‌گذاشتم. چندین سال بعد که در اداره تئاتر مشغول به کار شدم گروه میتر را که کارگردانش آقای خسروی بود انتخاب کردم. در مدتی که در خدمت ایشان بودم در نمایشنامه «حکومت زمان خان» بازی کردم که در سالن سنگلج به صحنه رفته بود. کار با آقای خسروی لذت بخش بود. کارگردانی بود با سواد و خلاق. رکن‌الدین خسروی، تئاتر غرب را به خوبی